

«تقی ارانی»

از زبان

«احسان طبری»



در میان مردان بزرگی که از ایرانیان و بیگانگان در زندگی خویش دیده و شناخته‌ام، هنوز ارانی اگر نگویم بزرگترین، یکی از بزرگترین آنهاست. آن هماهنگی بین مبارز دلیر و انسان نیک و اندیشه‌ور ژرف بودن که پدیده‌ای بس کمیاب است، در ارانی به میزانی شگرف وجود داشت. همه برتری‌های روانی و عملی او: دانش، دلاوری، پشتکار، ایمان، سرشتی او بود. از اینرو از جلوه‌های فروشی‌های سبک‌مغزانه عاری بود. فروتن و بی‌ادعا بنظر می‌رسید و کارهای خود را که تا پایگاه جانبازی در راه مردم اوج می‌گرفت، انجام وظایف عادی یک انسان می‌شمرد.

سخت‌پرکار بود. هنگامیکه چشم از جهان می‌بست ۳۶ سال داشت. یعنی در جوانی شهید شد ولی تا آن هنگام کتاب‌های علمی متعدد و قطور و مقالات سیاسی و حتی آثار ادبی گوناگون نوشته بود. بسبب شوق متنوعی که در فرهنگ انسانی داشت، بسیار چیزها می‌دانست: از ریاضی و فیزیک و شیمی گرفته تا فلسفه و روانشناسی و زبان و ادبیات! و در همه این گستره‌ها مردی ژرف‌اندیش و پُرخوانده بود: می‌اندیشید، می‌کوشید، زندگی را رسالتی دشوار و پرمسئولیت برای انسان می‌دانست. می‌خواست به شایستگی بزید. می‌خواست عضو انگلی در خاندان جلیل‌آدمی نباشد.

در زندان و در دادگاه‌های الماس‌بی‌همتای روانش درخشید. پیدا بود که از آن مردان پاکباز است که در مبارزه، محاسبات بازرگانی بسود زندگی خویش را برمی‌تابد. و بگفته شاعر «گهر از خویشتن می‌کند». نمی‌گوید: چون دیگران چنانند پس من چرا نباشم. پاسخگوی وجدان خویش است. خویش را پیوسته در دادگاه بزرگ زمان ایستاده می‌بیند و می‌خواهد در برابر دادگری که تکامل تاریخی نام دارد سربلند باشد. زندگی را معنای هستی جسمانی نمی‌فهمد. آن را در زندگی معنوی، در زندگی کارها و اندیشه‌ها می‌بیند که می‌تواند سده‌ها بپاید. به جاویدانان تاریخ غبطه می‌خورد و می‌خواهد در بارگاه آن‌ها پای گذارد و تمام زندگی برای این زیارت مقدس توشه می‌اندوزد.

برای او ایمانش به کمونیسم، امری جدی بود که بخاطر آن می‌سوخت. آن را به محفوظات طوطی‌وار بدل نکرده بود. آن را به پاره‌ای از دل خود بدل ساخته بود. در شبگیر رژیم استبداد «سحرگاه بزرگ» را می‌دید. در گندنای آن محیط، باغستان‌های آینده را می‌بوید. با آنچنان ایمانی که درها و قفل‌های آهنین، سلول مرطوب و پر از قارچ، شکنجه‌های طولانی، چهره عبوس شاه و مختاری، نگاه مودیان قاضیان استبداد، زهر خنده‌های شک و استهزاء و طنین متفرعین طبل فاشیسم در جهان، هیچکدام و هیچکدام نتوانست آن ایمان را بلرزاند.

در بروز شخصیتی مانند ارانی تقاطع دو مدار - ایرانی و جهانی - تاثیر داشته است. ارانی از سوئی در مکتب آن سنی که ستار، حیدر، پسیان، خیابانی، مجاهدان و شهیدان مشروطه و آزادی‌خواهان پس از آن دوران پدید آورده بودند، بار آمد. و سپس ارانی در کوره نبرد جهانی پرولتاریا آبدیده شد. در آلمان او شاهد گسترش شگرف نهضت انقلابی بود که لاله‌های ارغوانیش از درون خون کارل لیبکنشت و روزا لوگزمبورگ جوشیده بود. ارانی در آلمان با گذرانی دشوار درس خواند. خود او زمانی به نگارنده این سطور گفت: روزهایی می‌شد که با خوردن چند قاشق شکر خود را نگاه می‌داشتم و عزت‌نفس نشان می‌دادم و گرسنگی خود را با احدی در میان نمی‌گذاشتم.

مقداری از روشنی چشم خود را در کار تصحیح اوراق در مطبعه کاویانی گذاشت. در آلمان ارانی با مارکسیسم نظری و عملی آشنا شد و همینکه از جریان این برق نیرومند گرم گردید، نورافشانی آغاز نهاد. ارانی در ایران با بنیاد هشتک مجله «دنیا» دنیای معنوی نوینی پدید آورد و مکتب ارانی در تاریخ جنبش انقلابی ایران مکتبی است ثمربخش. ارانی می‌توانست به آسانی با رژیم استبدادی بسازد و صاحب آلف و الوف شود. او در پرتو لیاقت خود به مقامات مهم دولتی رسیده بود و اگر کمی سست می‌آمد (حتی تسلیم شدن محض هم لازم نبود) از خوان اموال یغماگران جامعه نصیب می‌گرفت. ولی ارانی دوران جوانی انقلابی و افکار شورانگیز خود را با مقامات بعدی تاخت نزد و هرگز عاقل و سربراه نگردید، چنانکه بسیاری از معاصرانش شدند و بسیاری از معاصران ما می‌شوند. آری این طغیان‌های اولیه منظور سازش‌های بعدی نوعی شیوه متداول است که هدف آن بالا بردن بهای خود در بازار فروش شخصیت‌هاست. ولی چنین شیوه‌ای با صداقت و مردانگی و بی‌پیرایگی و سادگی خردمندانه ارانی متضاد بود. وی تا آخرین لحظه، در زندان امکان سازش داشت ولی او در تالار کهنه فتحعلی شاه که دادگاه جنائی بود آخرین ضربه تازیانه را بر چهره دشمن کوفت و او را بحد کشت از اصلاح خود مایوس ساخت. سخنرانی ارانی در این تالار دشمن را لرزاند. رئیس دادگاه پس از شنیدن دفاعیه او که واژه‌ها و جمله‌های آنرا گوئی از پولاد ریخته بودند، به یکی از همکارانش گفت: این مرد دل شیر دارد.

ارانی نمی‌خواست عالم محض و تجریدی باشد که در فرمول‌های ریاضی و شیمی و در فرضیات فیزیک و فلسفه کندوکاو کند و از جهان، از مردم، از کوچه‌ها، از کارخانه‌ها و مزرعه‌ها دور بماند. او

چه اشباحی است در گردش بر این کھسار آبی رنگ
گمانم از زمانی دیر می پویند و می جویند
چه می جویند
از بهر چه می پویند این اشباح

گمانم سایه هایی از نیاکانند در این دشت
از این وادی سپاه مازیار رزجو بگذشت
از آن ره سندیاد آمد از این ره رفت مرد آویج

همینجا گور مزدک بود
و آنجا مَکَمَن بابک

دمی خاموش
اینک بانگهایی میرسد ایبر

سرویی گرم می خوانند ایرانی که با حیدر
سوی پیکار پویانند
بشنو در ضمیر خود نوای جاودانی ایرانی را که می گوید
به راه زندگی، از زندگی بایست بگذشتن

*

بر این خاکی که ایران است نامش
بانگ انسانی دمی پیش نهیب شوم اهریمن نشد خامش
در این کشور اگر جبارها بودند مردم کُش
از آنها بیشتر گردان انسان دوست جنبیدند

به ناخن خاره آ بیداد را بیباک سنبیدند
فروزان مشعل اندر دست آوای طلب بر لب
به دژهایی یورش بردند کش بنیان به دوزخ بود
به موج خون فرو رفتند

لیکن فوج بی باکان نترسید از بد زشتان
نیپچید از ره پاکان

*

ایرانی بدر زرین بر فراز کشوری افشاند
ایرانی مُرد، بذرش کشتزاری گشت بر حاصل
به زندان روح پر جولان و طیارش نشد مدفون

به زیر سنگ سرد گور، افکارش نشد مدفون
ایرانی در سرود و در سخن، بگشود راه خود
کنون در هر سویی پرچم گشاید با سپاه خود
بمُرد از یک شقایق، زیر پای وحش نامیمون
شقایق زار شد ایران به رخم ترسها، شک ها
در آمد عصر رستاخیز مردم

قهرمان خیزد از این خاک کهن
و آن گاه مزدک ها و بابک ها

*

می خواست چنانکه پیشینیان ما می گفتند: اهل مجاهده باشد نه اهل مشاهده. ... همچنین ایرانی نمی خواست مجاهد آرزوپرست باشد. او می خواست با درک قوانین عینی تاریخ و جامعه، مبارزه کند یعنی مبارزی واقع بین باشد. او سعی داشت جامعه ایرانی را در جزئیاتش بشناسد. جامعه سنتی را دگرگون کند و ورزش نوین را در جانهای مردم ایران رخنه دهد. شناخت مشخص و عینی ایران و ایرانی اندیشه اش را به خود مشغول می داشت. نخستین روز که همراه یکی از همزمان آن زمان بدیدارش توفیق یافتم گفت مشغول نگارش جزوه ای است درباره روحیات قشرهایی که می توانند مورد تبلیغ انقلابی ما قرار گیرند. می گفت: اگر مردم را نشناسیم، راه رخنه در روح آن ها را نخواهیم یافت و کوشش ما به هرز خواهد رفت. و از این وظیفه ای که او آن روز سخن می گفت، هنوز می توان سخن گفت زیرا با الگوهای مجرد یا انگاره های دیگران نمی توان جامعه ایرانی را شناخت. آن الگوها و انگاره ها تنها راهنمای شناخت و عمل است.

... و در این نخستین دیدار او جملاتی گیرا و پرمغز گفت. کارشناسی او در فیزیک و شیمی در شیوه او برای برگزیدن اصطلاحات و استدلال تاثیر داشت. مثلا می گفت: کار ما با جلب افراد جداگانه همانند کار ذخیره کردن قطره های کوچک است. سپس آن قطره ها دریاچه ای ایجاد خواهند کرد و مناسب نیرومندی آبشاری که از این دریاچه فرو خواهد ریخت، می توان توربین های بزرگی را برای تحول جامعه و نوسازی آن به حرکت درآورد. لذا قطره ها مهم اند. باید از انبودن آن ها خسته نشد. این گویا در پائیز سال ۱۳۱۴ بود.

و سپس در اردیبهشت سال ۱۳۱۶ پلیس به سراغ ما آمد و دشمن کوشید که جسم و روح ایرانی را دفن کند. با اینحال نتوانست از تراکم قطره ها، از گرد آمدن سیلاب، از خروش آن، از گردش توربین های نیرومند، از گسترش روح ایرانی جلوگیری نماید. اگر پیروزی را عبارت از گرد آوردن مظلماه ای ننگین از راه فرومایگی ها بشمریم، دشمنان ایرانی پیروزند. ولی اگر پیروزی را با ایجاد جریانی و افقی نو در تاریخ بسود مردم بدانیم - در آن صورت ایرانی پیروز است.

تاریخ در هر لحظه معین دارای ذخیره معینی از امکانات است و همیشه می تواند با شهباز تیزیر آرزوهای قهرمانان همگامی کند. لذا لازم نکرده است که همه نوآوران و انقلابیون جامعه بتوانند آنرا طی زندگی خود آنچنان بسازند که می خواهند ولی آنها در آن دم افسونگری میدمند که حرکتش را - که بهر جهت وجود دارد - تسریع می کند. ایرانی از سازندگان سمت خورشیدی، سمت مثبت جامعه ایرانی است و آنچه که مشروطه خواهان در ابهام احساسی گفتند او در بیان علمی اش مطرح کرد و مهندس آینده بود. و مهندس آینده جامعه بودن کاری است که از آن والاتری را نمی توان انگاشت.

... کوتاه بالا، کمی تنومند، موی ریخته، با چشمانی کم سو بود و عینک ذره بینی میزد ولی چهره ای سخت جذاب و با جریزه داشت. در پارسی شیرینش نمکی از زبان زادگاهش تبریز احساس می شد. مهربانی طبیعی و صمیمی اش از سالوس و چاپلوسی و برخورد متین و بزرگوارانه اش از تفرعن و تبختر، بکلی عاری بود. بهمین جهت مهر و احترام نسبت به او بتدریج همگانی شد و هنگامی که خبر مرگ نابهنگامش در بندهای زندان قصر پیچید عزائی تلخ در دلها و اشگی شور در چشمها نشست. در سلولهای زندان انجمن های کوچک ماتم و سوگ برپا گردید. برخی از ما که شعری می سرودیم آنرا در این انجمن ها خواندیم. آن انجمن ها با سوگند وفاداری به راه او، کین توختن از خصمان او، برافراشتن درفش او پایان یافت و گروهی از ما کوشیدند که چنین کنند ولی با اینحال هنوز حق ایرانی ادا نشده است. او درخور آن است که بیش از پیش به الهامگر بزرگ خلق ما بدل شود. او درخور آن است که برجسته تر از پیش از پیشوایان سترگ فراخ اندیش و نواندیش و انسان پرست و ایران پرست عصر ما شمرده شود. او درخور آن است که در جهان بیش از اکنون شناسانده شود. بگذار جریانی که او به آن تعلق داشت کوچک باشد ولی ابعاد روح او را با این جریان نمی توان سنجید. او در سیر تاریخ جهانی جائی دارد. ... گنجی که از اندیشه هایش مانده باید آراسته تر عرضه گردد. سخنانش را باید به حرز جانها و ورد لب های مبارزان بدل کرد. در این سخنان ژرف که کتابها و دفاعیه بهادرانه اش از آن انباشته است معنای بسیاری خفته است که میتواند بسیج کند و باید بسیج کند. ... سالیان دراز از شهادت ایرانی می گذرد - ولی زمانه کماکان بر آن محور می چرخد که جان بی تاب و جوینده اش می چرخید. در ظاهر، فرزند شاه گذشته بر اریکه شاهی نشسته است ولی در واقع پی های نظامات استبدادی، استعماری و استثمار در ایران و جهان از همیشه پوسیده تر است. نبرد طبقاتی، رشد نیرومند نیروهای مولده در این عصر انقلاب علمی و فنی، تحول شگرف فکری انسانی بیش از پیش تحقق آرمان های ایرانی را به دستور روز بدل می کند. ایرانی سوار بر سمند اندیشه انقلابی و علمی کماکان بسوی پیروزی می تازد. پرچم سرخش در بادهای توفنده عصر ما در اهتزاز است. بر چهره اندیشمند و دلورش لبخند ظفر نشسته است. همه اینها را اگر کور باطن نباشیم، می توانیم به عیان ببینیم.

با ارانی بوده‌ایم، با ارانی هستیم و خواهیم بود. او را تنها نگذاشته‌ایم و نباید بگذاریم. مَثابه شاگرد او در گستره زندگی رنج‌آلود و پرهیجانی به نام جنبش توده‌ای گام گذاشته‌ایم و روزی که فرا رسد باز باید مانند شاگرد او، بازپسین دم را برآوریم. ایمانی را که شعله‌وار در جان ما رخنه داد، شعله‌وار در جان‌ها رخنه داده‌ایم و خواهیم داد زیرا ما می‌خواهیم و موظفیم مجریان وصایای آن استاد ارجمند باشیم. از او فروتنی و انسان‌دوستی و پیگیری در نبرد و عشق به وظایف خود را بیاموزیم. مانند او به درفش مارکس، انگلس و لنین تا روز بازپسین مومن باشیم و فرازها و نشیب‌ها و پیچ‌ها و چرخش‌ها ما را نفریید و گمراه نکند.

سال آینده سالگردی است مقدس زیرا سی سال از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ که روز شهادت ارانی در بیمارستان زندان موقت تهران است می‌گذرد. ارانی را در این بیمارستان مصنوعا به تیفوس دچار کردند سپس او را تعدداً به عنوان بیمار مالاریا مورد درمان قرار دادند. میوه و غذایی را که بانو فاطمه ارانی مادر مهربانش می‌آورد به او نرساندند. با سرعتی حیرت‌انگیز او را که جوانی نیرومند بود به محتضری علیل و نزار بدل ساختند و سپس کشتند. بنحوی که مادرش نعش فرزند را نشناخت و تنها به شهادت دکتر سید احمد امامی دوست شخصی ارانی که هویت نعش را تصدیق کرد، باور نمود. و سپس بی سروصدا و گمنام او را به آرامگاه جاویدش بردند. ولی سه سال بعد، در بهمن ۱۳۲۱ بر روی این گور در ابن بابویه تهران توده‌های انبوه گل افشانی می‌کردند. رضاشاه گریخته بود، مختاری در زندان و پزشک احمدی بر دار کیفر. از آن هنگام ارانی به پرچم میلیون‌ها بدل شد و این آغاز طلوع خورشید او بود. خورشیدی که رضاشاه، مختاری، پزشک احمدی خواستند در قیر گمنامی غرق کنند، ولی نتوانستند و دیگری و دیگران نیز نخواهند توانست.

احسان طبری، بهمن ماه ۱۳۴۷



مُتَمَنع گُفت گر اکتون مرا پیکر شود نابود

روان من نمی میرد ، به پیکرها شود پیدا

ز دلان حلول آیم به جسم مردم شیدا

برانگیزم یکی آتش به جان خلق آینده

مُتَمَنع شد به گور ، اما ، مُتَمَنع ها شود زنده

ستمگر بس عبث پنداشت کشتن هست درمانش

ولی تاریخ فردایی فرو گیرد گریبانش

به خواری از فراز تخت بیدادش فرود آرد

سخن در آن نمی رانم که این دم دیر و زود آرد

ولی شک نیست کآخر نیست جز این رأی و فرمانش

*

سپاه پیشرفتند و تکامل این جوانمردان

سپاهی اینچنین از وادی هرمان گذر دارد

به سوی معبد خورشید پیمودن خطر دارد

ولی هر کس از این ره رفت بخشی شد ز نور او

هم آوا گشت با فَرّ و شکوه او، غرور او

مجو ای هموطن از ایزد تقدیر بخت خود

طلب کن بخت را از جنبش بازوی سخت خود

جهان میدان پیکار است ، بیرهنند بدخواهان

طریق رزم ناهموار غدارند همراهان

نه آید زآسمانها هدیه ای

نی قدرتی غیبی برایت سفره ای گسترده اندر خانه در چیند

به خواب است آنکه راه و رسم هستی را نمی بیند

کلید گنج عالم رنج انسانی ست آگه شو

دو ره در پیش یا تسلیم یا پیکار جانفرسا

از آن راه خطا برگرد و با همت بر این ره شو

ارانی گفت در شطی که آن جنبنده تاریخ است

مشو زان قطره ها کاندرا بلننها بر کران مانند

بشو امواج جوشانی که دائم در میان مانند